

بلاغ



۹۸
حلقہ
املیں

حلقہ مطالعاتی فلسفہ اخلاق

باحضور دکتور سید حسن اسلامی

اخلاق کاربردی بر مبنای کتاب Living Ethics

سه شنبه ها. ساعت ۱۸

م.م. بلوار امین. کوچه ۱۳.

انڈھای کوچه سمت راست بلاک ۲۲۱



خانہ اخلاق پیر ژومان جوان

جلسہ ۵ حلقہ مطالعاتی

فلسفہ اخلاق

اخلاق کاربردی بر مبنای کتاب living
ethics، اثر Russ Shafer-Landau

دکتور سید حسن اسلامی

سه شنبه ۳ دی ماه ۹۸

به قلم: علی علیزاده

چکیده

معروف‌ترین استدلال بر ضد حقوق حیوانات این است که حیوانات به دلیل فقدان عقل، مشمول منزلت اخلاقی نیستند. در جلسه‌ی گذشته گفته شد که برخی ملاک منزلت اخلاقی را احساس می‌دانند، نه عقل؛ در نتیجه به مقدمه‌ی اول این استدلال خدشه می‌کنند. در این جلسه با استناد به برخی از یافته‌های علمی خواهیم گفت که حیوانات نیز از درجاتی از عقل برخوردارند و در نتیجه مقدمه‌ی دوم استدلال پیشین نیز با مشکل مواجه خواهد بود.

مقدمه

همه‌ی ما پذیرفته‌ایم که انسان شأن اخلاقی دارد و در نتیجه نمی‌توان هر کاری با او کرد. در مقابل در عمل پذیرفته‌ایم که می‌توانیم با حیوانات کارهایی انجام بدهیم که نمی‌توانیم با انسان‌ها انجام بدهیم. در مستندی آلمانی به نام «نانی که ما می‌خوریم» به رفتارهای ما با حیوانات در کشتارگاه‌های صنعتی پرداخته شده‌است. در این مستند نشان داده می‌شود که در کشتارگاه‌ها گاوها را در دستگاهی قرار داده و با شوک الکتریکی به آن‌ها ضربه زده و بی‌حسشان می‌کنند و سپس آن‌ها را می‌کشند. تصور کنید همین کار درباره‌ی انسان‌ها انجام شود. همه‌ی ما بالاتفاق می‌پذیریم که چنین رفتاری با انسان‌ها شهودا، عقلا، شرعا و ... خطا است. با این حال هنگامی که به حیوانات می‌رسیم، احساس می‌کنیم این گونه رفتارها اشکالی ندارند. سوالی که در این جا مطرح است این است که چه تفاوتی بین انسان و حیوان وجود دارد؟ برخی کوشیده‌اند به تبیین این تفاوت بپردازند. تمام بحث در عرصه اخلاق رفتار با حیوانات در این است که آیا می‌توانیم به این تفاوت برسیم یا خیر.

اخیرا درجایی می‌خواندم که سید مرتضی گفته است: بچه‌ها و حیوانات درد و لذت را درک می‌کنند. نکته‌ای که امروزه نیز محل بحث است، هزارسال پیش برای کسانی همچون سیدمرتضی حل شده بود.

آشکارترین تفاوتی که در جلسه‌ی گذشته مطرح شد این بود که حیوانات عقل ندارند. به عبارت دیگر حیوانات از آن‌جایی که عقل ندارند، نمی‌دانند چه به سرشان می‌آید، اما انسان‌ها عقل دارند. در جلسه‌ی پیش این تفاوت را بررسی کردیم و متوجه شدیم که اگر بنیاد بحث را روی عقل ببریم، چنین رفتارهایی با بسیاری از موجودات انسانی که عقل اندکی دارند، نیز مجاز خواهد بود.^۱ بنابراین عقل نمی‌تواند ملاک خوبی باشد. در مقابل، برخی احساس و ادراک رنج و لذت را ملاک قرار دادند. همه‌ی حیوانات چنین احساساتی را درک می‌کنند. اخیرا در جایی می‌خواندم که سید

^۱. این استدلال بر اساس موارد حاشیه‌ای است.

مرتضی گفته است: بچه‌ها و حیوانات درد و لذت را درک می‌کنند. نکته‌ای که امروزه نیز محل بحث است، هزارسال پیش برای کسانی همچون سیدمرتضی حل شده بود.

رد مقدمه دوم استدلال (حیوانات فاقد عقل هستند)

در این جلسه به خدشه‌کردن در مقدمه‌ی دوم خواهیم پرداخت. مقدمه‌ی دوم مدعی بود که حیوانات عقل ندارند اما آیا واقعا چنین است؟ امروزه آخرین یافته‌ها در این زمینه حاکی از آن است که عقل حیوانات و انسان‌ها در درجه و کمیت تفاوت دارد، نه در نوع و کیفیت. در بررسی مقدمه‌ی اول بیشتر به مباحث فلسفی و اخلاقی پرداختیم؛ مثل بحث درباره‌ی این که ملاک شأن اخلاقی چیست؟ و ... اینک در بررسی مقدمه‌ی دوم بحثمان بیشتر به سمت علم منعطف خواهد بود، چون این که حیوانات عقل دارند یا خیر، یک بحث تجربی است.

پیش از آن که بحث را ادامه بدهیم، باید بر سر مفهوم عقل به توافقی برسیم. مولوی می‌گوید:

فکر آن باشد که بگشاید رهی / راه آن باشد که پیش آید شهی



1 برای اندازه‌گیری مقدار بزاق ترشح شده، فیستولی به مجرای بزاق سگ متصل شده و از طریق گونه حیوان به خارج راه داده شده بود. تصویر از مدل نمایش داده شده در موزه پاولف برداشته شده است. (ویکی پدیا)

در منطق خوانده‌ایم که «الفکر حرکه من المبادی و من مبادی الی المرادی». عقل عملی به معنای توانایی یادگیری و حل مسأله است. امروزه تمام تست‌های هوش ناظر به عمل شخص در حل مسأله است. عاقل کسی است که می‌تواند رفتارهای خود را به کمک یادگیری اصلاح کرده و بهبود ببخشد. تعریف یادگیری چنین است: یادگیری تغییر نسبتا ثابت در رفتار و نگرش شخص است؛ تغییری که ناشی از رشد جسمی نیست. داشتن سواد، حرف زدن، راه رفتن و ... نمونه‌هایی از یادگیری هستند. پرسشی که در این جا مطرح است این است که ما

چگونه یاد می‌گیریم؟ در روان‌شناسی یادگیری در این باره بحث شده است. یکی از معروف‌ترین نظریات یادگیری «شرطی شدن کلاسیک» است. ایوان پاولف، فیزیولوژیست روسی سگی در آزمایشگاه داشت که گونه‌اش را سوراخ کرده و میله‌ای را از میان آن عبور داده بود. وقتی او به این سگ گوشت می‌داد بزاق دهان او زیادتر می‌شد و در نتیجه هر وقت این سگ گوشت را می‌دید بزاق دهانش شروع به ترشح کردن می‌کرد. پاولف به این نتیجه رسید که گوشت یک محرک طبیعی است و افزایش ترشح بزاق سگ یک پاسخ طبیعی است. پاولف پس از مدتی متوجه شد که با هر بار غذا دادن به سگ زنگوله‌ای که در بالای در محل نگهداری سگ نصب شده است، به صدا در می‌آید. مدتی بعد با هر بار بلند شدن صدای زنگوله، بزاق دهن سگ نیز ترشح می‌کرد. این یک پاسخ طبیعی به یک محرک مصنوعی بود. پاولف کم‌کم آموخت که بتواند محرک‌های مصنوعی را به شکل‌های مختلف تغییر بدهد. انجام این آزمایش‌ها

به طرح نظریه‌ی «شرطی شدن کلاسیک» انجامید. معمولاً در سیرک‌ها از این شیوه برای رفتار با حیوانات استفاده می‌شود. تا جایی که می‌دانیم خرس و اسب و ... نمی‌توانند با یک موسیقی انسانی واقعا برقصند، با این حال ما می‌بینیم که در سیرک‌ها چنین اتفاقی می‌افتد. صاحبان سیرک در عملی وحشیانه حیوانات را روی یک صفحه‌ی فلزی قرار داده و همراه با پخش موسیقی آرام‌آرام آن را گرم می‌کنند. بعد از مدتی این حیوانات با هر بار بلند شدن صدای موسیقی - حتی بدون گرم شدن صفحه‌ی فلزی - پاهایشان را بالا و پایین می‌آورند. پاولف نتیجه گرفت که حیوانات و انسان‌ها در این گونه آموختن مشترک هستند.

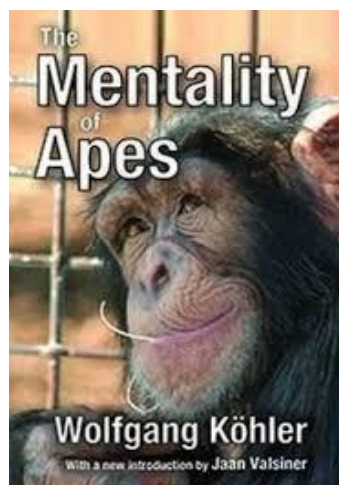
پس از مدتی این ایده به آمریکا راه پیدا کرد. در آمریکا مکتبی روانشناسی تحت عنوان رفتارگرایی وجود دارد. این مکتب بنیادی فلسفی و تجربی دارد. بنیاد فلسفی این مکتب این است که انسان چیزی به نام ذات، هویت، ماهیت، فطرت و ... ندارد. مطابق این دیدگاه انسان یک دستگاه است که متناسب با ورودی‌ای که به آن داده می‌شود، خروجی تحویل می‌دهد. اسکینر می‌گفت: به من چند بچه بدهید و بگویید از من چه می‌خواهید. من برای شما از این بچه‌ها قدیس، قاتل، دانشمند و .. می‌سازم. این مکتب الگوی شرطی‌سازی کلاسیک را اخذ و دگرگون کرد. این دگرگونی به نظریه‌ی «شرطی‌سازی عامل» منجر شد. در شرطی‌سازی عامل به جای تحمیل کردن رفتار خاصی بر حیوان، به او اجازه می‌دهیم تا چند رفتار را انجام دهد و سپس

صاحبان سیرک در عملی وحشیانه حیوانات را روی یک صفحه‌ی فلزی قرار داده و همراه با پخش موسیقی آرام‌آرام آن را گرم می‌کنند. بعد از مدتی این حیوانات با هر بار بلند شدن صدای موسیقی - حتی بدون گرم شدن صفحه‌ی فلزی - پاهایشان را بالا و پایین می‌آورند. پاولف نتیجه گرفت که حیوانات و انسان‌ها در این گونه آموختن مشترک هستند.

تنها به یکی از رفتارها که مورد پسند ما است، جایزه می‌دهیم. حیوان به مرور می‌آموزد که رفتار مورد پسند ما را بیشتر تکرار کند.^۲ در آلمان تعدادی از روان‌شناسان مسیر دیگری را دنبال می‌کنند. ولفگانگ کهلر، روان‌شناس آلمانی معتقد بود: حتی اگر بتوان یادگیری‌های ساده را بر اساس شرطی‌سازی تبیین کرد، نمی‌توان برخی یادگیری‌ها را توسط شرطی‌سازی توضیح داد. کهلر و چند روان‌شناس دیگر مکتبی به نام «گشتالت» را بنیاد نهادند. گشتالت واژه‌ای آلمانی و به معنای «کل‌نگری» است. مطابق دیدگاه کهلر و هم‌فکرانش ما انسان‌ها ابتدا ادراکی از کلیت به دست می‌آوریم و سپس به تجزیه دست می‌زنیم. این حرف سنگینی است اما با شهود ما سازگاری دارد. ما سوگیری ذهنی‌ای داریم که نمی‌توانیم به خاطر آن قطعات جدا از هم را نامفهوم ادراک کنیم؛ مثلاً وقتی به آسمان نگاه می‌کنیم، ابرها را به شکل حیوانات می‌بینیم.

۲. امروزه درباره‌ی یادگیری ۱۶ نظریه موجود است که هیچ‌کدام سرشت یادگیری را به خوبی توضیح نمی‌دهد.

بعدها کهلر برای این که نشان بدهد یادگیری واقعا چگونه رخ می‌دهد، آزمایشاتی را شروع کرد. او به این منظور آزمایشاتی را روی میمونی به اسم «سلطان» انجام داد. مدتی بعد کهلر حاصل این آزمایشات را در کتابی به نام «ذهنیت میمون‌ها» منتشر کرد. یکی از آزمایشات معروف کهلر این بود که در انتهای یک اتاق که در میانه‌اش نرده‌ای غیرقابل عبور نصب شده بود، چند موز می‌گذاشت. او چند چوب کوتاه را در نزدیک نرده و یک چوب بلند را که به موزها می‌رسید، دورتر از نرده قرار می‌داد و سپس میمون را وارد اتاق می‌کرد. میمون با دیدن موزها بلافاصله تلاش می‌کرد تا به آنها برسد اما نرده مانع می‌شد. میمون سعی می‌کرد با چوب‌های کوتاه موز را به سمت خود بکشانند اما موفق نمی‌شد و در نتیجه ناامید می‌شد و در یک گوشه می‌نشست. اندکی بعد ناگهان میمون طوری که انگار تصویر کلی قضیه به او اشراق شده باشد، به سمت نرده می‌دوید و به کمک چوب کوتاه چوب بلند را به سمت خود کشیده و سپس به کمک چوب بلند موز را برمی‌داشت. این یک استدلال عقلانی و عملی است. هیچ کس به این میمون یاد نداده بود که چنین عمل کند. این نشان می‌دهد که میمون‌ها توانایی حل مساله دارند.



2 کتاب «ذهنیت میمون‌ها» نوشته
ولفگانگ کهلر

بسیاری از انسان‌ها نمی‌توانند چنین کاری انجام بدهند اما یک میمون می‌تواند.

کهلر بعدها آزمایش دیگری را نیز انجام داد. او چند موز را به سقف یک اتاق آویزان کرده و صندوق‌هایی را در این اتاق قرار داد و سپس میمون را وارد این اتاق کرد. میمون برای رسیدن به موزها روی صندوق‌ها رفت اما متوجه شد که قدش نمی‌رسد و در نتیجه صندوق‌ها را روی هم گذاشت و موز را برداشت. در آزمایشی دیگر دسترسی به موز در گرو متصل کردن چند تکه چوب به یکدیگر بود و میمون با قفل کردن این چوب‌ها به یکدیگر به موزها رسید. نتیجه‌ی این آزمایش‌ها این بود که وقتی میمون با یک موقعیت دشوار و غیرتکراری مواجه می‌شود، می‌اندیشد، تصمیم می‌گیرد و اقدام می‌کند. این مطالعات درباره‌ی میمون‌ها بعدها نیز ادامه پیدا

کردند. دانشمندان امروزه به این نتیجه رسیده‌اند که میمون‌ها کلیات را ادراک می‌کنند. کلیات به معنای مفاهیمی هستند که در ذهن وجود دارند. عدد نیز یکی از مفاهیم کلی است. در برخی از آزمایشات میمون‌ها موفق شدند اعداد را بیاموزند. در این آزمایشات به میمون‌های ژتون‌هایی داده می‌شد که دارای ارزش عددی خاصی بودند. میمون‌ها می‌توانستند با جمع کردن تعداد مشخصی ژتون به موز برسند. اگر مقصود ما از عقل توانایی حل مساله است، حیوانات زیادی از این توان برخوردار هستند. اگر مقصود ما از عقل قدرت ارتباط است، دلفین‌ها از بالاترین توان ارتباطی برخوردار هستند. دلفین‌ها به معنای فنی کلمه زبان دارند. امروزه این بحث که آیا حیوانات عقل دارند یا خیر، به یک بحث تکراری و کهنه تبدیل شده است و دیگر کسی در این که حیوانات عقل دارند، تردیدی نمی‌کند. بحث آن‌ها

بر سر درجه و کیفیت عقل حیوانات نیست، بلکه آن‌ها صرفاً می‌خواهند بگویند که حیوانات نیز ادراک دارند؛ ادراکی که می‌توان به وسیله‌ی آن مسائل را حل کنند.

در نیمه دوم قرن بیستم مطالعات تازه‌ای در عرصه‌ی روان‌شناسی و جامعه‌شناسی آغاز شدند. در این دوره رشته‌ای به نام «روان‌شناسی تکاملی» به وجود آمد که بر نظریه‌ی تکاملی داروین مبتنی بود. در این روان‌شناسی تلاش می‌شود تا پدیده‌های فوق‌العاده‌ی انسانی بر اساس تکامل تحلیل شوند. در گذشته گفته می‌شد که دین‌داری انسان‌ها ریشه در توهم، جهالت، ترس و ... دارد. امروزه دیگر کسی به این حرف‌ها توجهی نمی‌کند، چرا که بسیار ساده‌اندیشانه و جاهلانه هستند؛ بلکه کوشیده می‌شود تا تحلیل‌هایی دقیق بر اساس روان‌شناسی تکاملی ارائه شوند. اخلاق نیز یکی از پدیده‌های فوق‌العاده‌ی انسانی است. امروزه دیگر کسی از نسبی‌گرایی سخنی به میان نمی‌آورد. پدیده‌ای مثل این‌ها واقعا در انسان‌ها وجود دارد. برخی از پیروان روان‌شناسی تکاملی رشته‌ای به نام «کردارشناسی حیوانات» تاسیس کردند. ایشان معتقدند که علت اخلاق داشتن ما

این است که این ویژگی را از حیوانات به ارث برده‌ایم. در نتیجه اگر ما به دنبال اخلاق هستیم، باید آن را در میان حیوانات بجوییم. در کتابی به نام «عدالت وحش»^۳ یک زیست‌شناس و یک فیلسوف در اثر مطالعه‌ی یک‌ساله‌ی رفتار حیوانات به این نتیجه رسیده‌اند که حیوانات نظام

در کتابی به نام «عدالت وحش» یک زیست‌شناس و یک فیلسوف در اثر مطالعه‌ی یک‌ساله‌ی رفتار حیوانات به این نتیجه رسیده‌اند که حیوانات نظام اخلاق دارند. به این معنا که حیوانات رفتارهایی دارند که با ارجاع به غریزه قابل فهم نیستند.

اخلاقی دارند. به این معنا که حیوانات رفتارهایی دارند که با ارجاع به غریزه قابل فهم نیستند.

بعدها کسانی کوشیدند تا این تحقیقات را به شکلی تجربی‌تر ادامه بدهند. فرانس دوال، کردارشناسی هلندی که در آمریکا زندگی می‌کند و کتاب‌هایی به نام «میمون درون ما»، «نخستی‌ها و فیلسوفان» و «دوران همدلی»^۴ دارد، در این باره مطالعات گسترده‌ای انجام داده است. سارا برازان، کردارشناس معروف دیگری است که در تحقیق مشهوری به نام «پژوهش ناظر به انصاف» بررسی می‌کند که آیا میمون‌های کاپوچینو درکی از عدالت دارند یا خیر؟ فرانس دوال در یکی از سخنرانی‌های TED درباره‌ی این پژوهش گزارش زیبایی ارائه می‌دهد.^۵ از دیدگاه دوال و دوستانش اخلاق دو بنیاد دارد: انصاف و همدلی. این پژوهش که در ابتدا محدود به میمون‌های کاپوچینو بود در ادامه به سگ‌ها، پرندگان و ... نیز گسترش پیدا کرد. در این پژوهش از میمون‌ها خواسته می‌شد تا سنگی را به دیواری بزنند. سپس به

^۳ .wild justice

^۴ . این کتاب به فارسی ترجمه شده است.

^۵ https://www.ted.com/talks/frans_de_waal_moral_behavior_in_animals

آن‌ها جایزه‌ای مساوی داده می‌شد. مدتی بعد عاملان آزمایش به میمون‌ها در برابر کار مساوی پاداشی نامساوی دادند و مشاهده کردند که میمون‌ها به این نابرابری واکنش نشان دادند.

در ابتدای این بحث گفتیم که حیوانات به دلیل فقدان عقل، مشمول منزلت اخلاقی نیستند. سپس گفتیم که ملاک منزلت اخلاقی احساس است، نه عقل. در این جلسه گفتیم که برخلاف تصور اولیه‌ی ما، حیوانات نیز عقل و فهم اخلاقی دارند. در نتیجه می‌توان گفت یکی از معروف‌ترین استدلال‌ها بر ضد حیوانات با اشکالاتی جدی مواجه است. با این حال استدلال‌های دیگری نیز در این زمینه وجود دارند که مروری بر آن‌ها خواهیم داشت.

یکی از این استدلال‌ها، استدلال بر اساس رفتار حیوانات است. در این استدلال گفته می‌شود که وقتی حیوانات خودشان همدیگر را می‌کشند و به یکدیگر رحم نمی‌کنند، ما هم می‌توانیم آن‌ها را بکشیم. در گذشته کسی بر ضد یادداشت من، یادداشتی نوشته بود و همین استدلال را در آن آورده بود. من در جواب این یادداشت نوشتم: بنجامین فرانکلین صد و پنجاه سال پیش همین استدلال را مطرح کرد. بنجامین فرانکلین، سیاستمدار، معاون رئیس‌جمهور و نویسنده‌ی آمریکایی در زندگی‌نامه‌ی خود نوشته‌ی خود می‌گوید: من در زمان گیاه‌خواری‌ام سفری دریایی داشتم و در میانه‌ی آن سفر وقتی روی کشتی بودم، بوی ماهی کباب‌شده به مشام خورد. وقتی به آشپزخانه رفتم دیدم وقتی آشپزها شکم ماهی‌ها را تمیز می‌کنند، ماهی‌های کوچکی را از شکم این ماهی‌ها بیرون می‌ریزند. من در آن‌جا با خودم گفتم: وقتی ماهی‌ها خودشان یکدیگر را می‌خورند، چرا من آن‌ها را نخورم؟ و در نتیجه گیاه‌خواری را کنار گذاشتم. پیترو سینگر در پاسخ به این استدلال می‌گوید: اولاً حیوانات در انتخاب غذای خودشان آزاد نیستند اما ما حق انتخاب داریم. ثانیاً حیوانات صرفاً برای رفع نیاز واقعی‌شان غذا می‌خورند. هیچ شیری برای سرگرمی آهوایی را شکار نمی‌کند اما ما وقتی عصبی، غمگین یا خوشحال هم هستیم حیوانات را می‌خوریم. سوما حیوانات الگوی رفتار ما نیستند. گذشته از این ما گوشت حیوانی مثل گوسفند را می‌خوریم که گوشت هیچ حیوان دیگری را نمی‌خورد! این که ما گوشت حیوانات را می‌خوریم، صرفاً از سر عادت، لذت و قدرت است و هیچ دلیل دیگری ندارد.

استدلال سوم که استدلال قدرت نامیده شده‌است، می‌گوید: ما حیوانات را می‌خوریم، چون قدرتش را داریم. واقعا هم همین‌طور است. ما می‌توانیم حیوانات را مهار کنیم و اگر کسی چنین قدرتی داشته باشد، می‌تواند موجودی را که مهار کرده، بخورد. در نتیجه ما می‌توانیم حیوانات را بخوریم. این استدلال شبیه به استدلال کسی است که می‌گوید: من فلان مرغ را در قفس نگه می‌دارم، چون صد هزار تومان پول پایش داده‌ام. این استدلال واقعا عجیب است و نمی‌توان ارتباطی منطقی بین اجزاء آن برقرار کرد. ما برای این که متوجه بشویم یک استدلال درست است یا خیر، باید ببینیم که آیا می‌توان آن را تعمیم داد یا خیر. برخی از انسان‌ها قدرت بیشتری نسبت به انسان‌های دیگر دارند، اما آیا این قدرت می‌تواند دلیل موجهی برای برده‌داری باشد؟ قدرت حق‌ساز نیست. ویلیام گلدینگ در رمان «سالار مگس‌ها»

داستان زندگی چند بچه را در نیمه‌ی جنگ جهانی دوم روایت می‌کند که برای دور شدن از میدان جنگ، توسط هواپیما به جای دیگری برده می‌شوند. این هواپیما در میانه‌ی راه سقوط می‌کند و بزرگ‌ترها کشته شده و بچه‌ها زنده می‌مانند. این بچه‌ها به مرور با دور شدن از تربیت دینی به خشونت روی می‌آورند. یکی از این بچه‌ها عینک یکی دیگر از بچه‌ها را که پیگی نام دارد، از او می‌گیرد. پیگی به آن پسر می‌گوید: «تو از من قوی‌تری. تو با هر دو چشمت می‌بینی. من از تو نمی‌خواهم که لطف کنی و عینکم را پس بدهی. من از تو می‌خواهم عینکم را پس بدهی، چون این حق من است.» اگر استدلال بر اساس قدرت را جدی بگیریم، با پیامدهای خطرناک آن مواجه خواهیم شد، چرا که برخی از انسان‌ها نیز می‌توانند همین کار را با ما بکنند.

کلیدواژه‌ها: حقوق حیوانات، روان‌شناسی تکاملی، کردارشناسی حیوانات، عقل، غریزه.